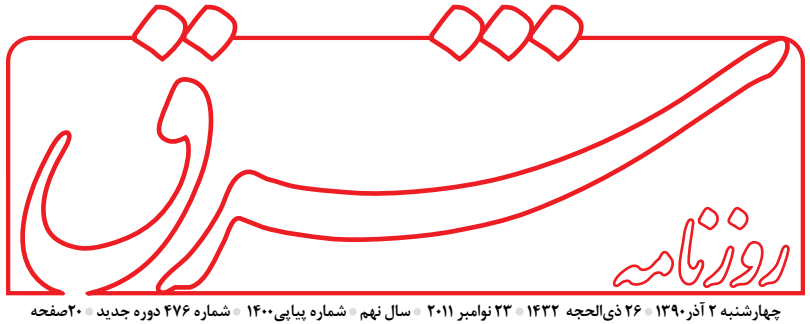




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۳۳۹۱-۲-۰۲۱۹ نامبر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۳۳ نامبر: ۸۸۸۶۱۳۷۹
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۳۰
چاپ: نشر روز تاپ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharhnewsaper.ir

تهران: آذان ظهر ۱۱:۱۵ آذان مغرب ۱۷:۱۲ آذان صبح فردا ۵:۲۱ طلوع آفتاب ۶:۴۸



چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۹۰ ۲۶ دی‌الحجه ۱۴۳۲ ۲۳ نوامبر ۲۰۱۱ سال نهم شماره پیاپی ۱۴۰۰ شماره ۴۷۶ دوره جدید ۲۰ صفحه

اسکور سیزی با «آدم‌برفی» می‌آید

ایسنا: «مارتین اسکورسیزی» قصد دارد پروژه فیلمی پلیسی با نام «آدم‌برفی» را براساس یک فیلمنامه اقتباسی مقابل دوربین ببرد. «آدم برفی» قرار است براساس رمان پرفروشی از «جو نسبو» نروژی ساخته شود. به گزارش وریا، «آدم برفی» داستان زنی است که گم شده و روسری صوتی او دور گردن یک آدم‌برفی گره زده شده است. اسکورسیزی هم‌اکنون در حال انجام مراحل پایانی فیلم «خلافت هوگو کابرت» است که طبق برنامه، روز ۲۳ نوامبر از سوی کمپانی پارامونت اکران خواهد شد. داستان این فیلم در پاریس دهه ۱۹۳۰ اتفاق می‌افتد.



چهارشنبه‌خوانی

دیالکتیک تنهایی



بهاره رهنما

■ دیالکتیک تنهایی عنوان مقاله‌ای است که در کتابی کوچک در قطع جیبی از انتشارات لوح فکر منتشر شده است. در واقع این یک مقاله منتشرشده از کتاب هزارتوی تنهایی اکتانوپاز است که به صورت مستقل با ترجمه خشایار دیهیمی به چاپ رسیده. کتاب زرد کوچکی که هم عنوانش و هم اسم اکتاوپاز جذابیت کافی برای خواندنش را تقریباً در هر کسی ایجاد می‌کند و نویسندگانی مثل کارلوس فونتنس تأثیرپذیری آن (این دیدگاه خاص) را در نوشته‌هایشان گفته‌اند. در واقع تنهایی با وجود همه شلوغی‌ها و هجوم فضای مجازی باز هم مهم‌ترین دغدغه فکری بشر این روزهاست؛ مفهومی که چنان گستره عظیمی دارد که دیگر شرق و غرب و جهان اولی و جهان‌سوم فقیر و غنی و متفکر و غیرمتفکر نمی‌شناسد.

دنیا امروز، دنیای لمس بیش از اندازه واقعی تنهایی است. کتاب (مقاله) دیالکتیک تنهایی جذا از آنکه می‌تواند برای کسانی که به نظر به‌های فلسفی علاقه‌مندند کارا باشد، مفاهیمی در عین حال بسیار ساده و بدیهی را در بر می‌گیرد که سال‌های امروز همگی ماست. احساس تنهایی در میان جمع، پناه بردن به کار افراطی و ساعت‌های متمادی ماندن در محیط کار، روی آوردن به قرص‌های روانگردان، تعلیمات عجیب و غریب و گاه به افراط خرافی همه و همه جای پایشان در این کتاب پیدا می‌شود. پاز که ظاهرًا از یک متفکر مکزکیکی «ساموئل راموس» تأثیرپذیری زیادی داشته یگانه راه نجات از وضعیت این نوع از تنهایی را عشق می‌داند. عشق که برای محقق شدن شاید قوانین دنیای ما را هم زیرپا بگذارد به عقیده پاز، جرمی خلاف قاعده است که دو ستاره با خارج شدن از مدار مقررشان مرتکب می‌شوند. مفهوم زمان از دیگر مفاهیم متأثر از تنهایی این روزهای بشری است. زمانی که بد و سخت اما عجیب پرشتاب می‌گذرد (سرسامی که در متروهای پاریس به شکل آزاردهنده‌ای گواه این زمان پرشتاب است). کتاب دیالکتیک تنهایی برای خود من و برای دوستانی که عجیب برایشان سوال شده که من چرا این‌طور می‌وقفه و شبدا به تئاتر روی آورده‌ام این کتاب جواب مهمی دارد؛ تئاتر، شعر و اعیاد مذهبی تنها بازمانده‌هایی هستند که زمان اسطوره‌ای بی‌زمان را جایگزین زمان پرشتاب مجازی اکنون می‌کنند و انسان تنهای زندانی در این توالی پرشتاب زمان امروز را به زمان زنده ابدی بدون تاریخ پیوند می‌دهد. بی‌شک دیالکتیک تنهایی با وجود حجم اندک‌اش از این پس، کتاب بالینی خیلی از ما جا همان تنهاییان» خواهد بود. کوه‌ها با هم‌اند و تنهاییاند همچو ما با همان، تنهاییان «احمد شاملو»

برش از اخبار

E-BOOK در شهر کتاب مرکزی

■ فروشگاه مرکزی شهر کتاب به مناسبت آغاز هفته کتاب برای نخستین بار سیستم خدمات رایانه‌ای E-BOOK را افتتاح می‌کند. در این خدمت نوین، فروشگاه مرکزی شهر کتاب در ادامه سایر فعالیت‌های فرهنگی خود برای گسترش کتابخوانی و دسترسی به آخرین منابع علمی جهان، ۷۰۰ هزار عنوان کتاب انگلیسی از بیش از ۵۰۰ ناشر بین‌المللی را روی شبکه فروش E-BOOK خود عرضه می‌کند. علاقه‌مندان رشته‌های علوم انسانی، علوم پایه، فنی و مهندسی، پزشکی و دیگر علوم کاربردی و همچنین فلسفه، ادبیات، شعر، رمان کلاسیک و مدرن می‌توانند با در اختیار داشتن نام، نام نویسنده و ISBN کتاب مورد نظر خود به فروشگاه مرکزی شهر کتاب به آدرس خیابان شرعی، بالاتر از خیابان مطهری، نیش کوچه کلاته، شماره ۷۴۳ مراجعه و نسخه الکترونیکی آن را خریداری کنند.

ادامه از صفحه اول

شریعتی در دنیای مجازی

اینکه چه کیفیتی در نگاه، زندگی و شخصیت این متفکر چنین امکانی را فراهم ساخته، چرا می‌نویسند و به گردن او می‌اندازند، چه نوع کلامی را بر سر عهده او می‌گذارند، چرا کلام منتسب به او مقبولیت بیش‌تری پیدا می‌کند، مورد قبول واقع می‌شود، چرخ می‌خورد و راهش را باز می‌کند، چرا شایعه از خود واقعیت قدرتمندتر عمل می‌کند و... سولاتی‌اند که دیگر باید اهالی علوم اجتماعی پاسخ گویند. آنچه مسلم است وجود نوعی استعداد در زندگی و آثار شریعتی است برای زیستی آزاد و سیال. تولد، تولد، تولدش مبارک!

به محمود دولت‌آبادی که کلنل را نوشت شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند



محمدمحسن سوری

■ پرده اول: دو سال قبل از انقلاب روزگاری که ۲۵ بهار بی‌روح بر زندگی‌ام می‌گذشت و من در جست‌وجوی بهاری دلخواه به کوچه پس‌کوچه‌های تودرتوی ادبیات سر می‌زدم و از هر زخم‌خورد‌های نشانی از بهار را می‌گرفتم، روزگاری که هر زخمی و هر کتابی مرا به چربی و چگونگی شدن هدایت می‌کرد و گاه با رویت بهارانی رنگ‌شده، سوگ‌خندی بر لبان می‌نشست و اشکی در چشمانم، گرچه نان پنج‌دانگ حس شاعری‌ام را به دیروزگی کاری برخلاف جهت علاقه و احساسم می‌برد و بیش‌ترین ساعات روزهایم را می‌گرفت اما همچنان در جست‌وجوی پاسخ به این سوال بودم که آیا می‌شود کسی حشش را گدایی نکند؟ آیا می‌شود جور دیگر زیست؟ آیا می‌توان هجوم ملخ‌ها را در کشتزارهای تبا‌آلود فریاد کرد؟

در همان روزگار در یکی از شبهای شعر که در اراک بر گزار می‌شد، در پایان جلسه شعر خوانی جوانی با سنی حدود ۱۸ تا ۲۰ سال با لهجه تهرانی به کنار آمد و سولاتی پیرامون ادبیات و... پرسید. اشتیاق او به رفتنی تبدیل شد که تا سال‌های بعد از انقلاب هم ادامه یافت. به طوری که بعد از کوچ او به تهران باز هم در ارتباط و دیداری هرازگاه بودیم. او گاهی می‌نوشت و نقاشی می‌کرد. نقاشی‌هایش را که اغلب ویترای بود در چهاراها می‌فروخت و نان‌ش حاصل می‌آمد.

پرده دوم: شهریورماه سال ۶۰ شرایطی فراهم شد تا چند روزی به تهران بیایم و در کنار حسن باشم. یک روز پیشنهاد کرد که از استاد دولت‌آبادی که گاهی به دیدارشان می‌روم و شاگردی می‌کنم، وقت گرفت‌ام تن‌ا با هم به منزلش برویم. ساعت حدود چهار بعدازظهر من و حسن در حوالی میدان محسنی زنگ آپارتمانی را به صدا در آوردم. با شنیدن صدای مودبانه خانمی از آیفون و پاسخ محترمانه حسن اشتیاقم برای دیدار و گفت‌وگو بیشتر شد. از پله‌ها بالا رفتم، همسر بزرگوار استاد به استقبال‌مان آمد و سپس خود استاد قلمتی استوار و موهای به رنگ خرمایی روشن با چهره‌ای تکیده و نگاهی رنگی و عمیق که تا مغز استخوانم نفوذ کرد، با آن نگاه نافذ احساس کردم تمام وجودم را خواند. به سالن پذیرایی کوچک‌شان دعوت‌مان کرد. با فروتنی تمام از شرایط روزگاران و نویسندگی و چگونه اندیشیدن گفت و تحلیل کرد. در سکوتی که حاکم می‌شد، از حالت لب‌ها و فک‌ها پیدا بود که دندان به هم می‌فشارد. چهره‌اش با آن سهیل‌های پرشت و خرمایی‌رنگ که به سپیدی می‌زد بیشتر به دل می‌نشست. حسن گفت که محسن شعر می‌گوید و نقاشی می‌کند. استاد خواست تا یکی، دو تا شعر بخوانم و خواندم. با همان حالت نگاه می‌کرد. شعر که به پایان رسید، گفت «گرچه به دلیل شرایط انقلاب بسیاری از شعرا و نویسندگان شعرا زده‌اند، اما با درک شرایط سعی کن جان‌مایه شერთ، شعور و زیبایی باشد.» حدود یک ساعت از حضوران می‌گذشت. به تقاضایم عکسی از چند سال پیش را به یادگار روزگار سپری‌شده‌اش به من داد. از خاطرات نوجوانی و جوانی‌اش گفت شاید با این‌س تصور که از آنچه پیش‌رو داریم و امثال من نهراسیم، لحظاتی به سکوت گذشت. مات حالت چهره او در تصویر بودم و یادآوری سال‌هایی که بر او گذشته بود و چه سخت و پرتلاش.

استاد از حال و هوای کلیدر پرسید و نظر خواست. در آن شرایط اگرچه برایم سخت می‌نمود اما گفتم در ادبیات داستانی ما بی‌نظیر است. اگرچه توصیف‌هایی زیاده‌الوصف دارد که به چندجایی ممکن است خواننده را از اصل قصه دور کند ولی نظر خود من این است که رمانی رئال و تأثیرگذار است که گاهی به پس‌کوچه‌های رمانتیسزم سری زده و بازگشته. همسر استاد گفت شب‌هایی که محمود می‌نوشت اغلب با صدای بلند در اتاق کار با آمد‌های داستانش حرف می‌زد. یکی از شب‌ها محمود سرآسمانه و گریان بیرون آمده و داد می‌زد! گل‌محمد را کشتند.» آیفون به صدا درآمد. کیانوش عیاری بود. به کار می‌شناختمش ولی تا آن روز او را ندیده بودم. چند دقیقه‌ای دوباره نشستیم. گفت‌وگو در مورد جای خالی سلوچ بود و درخواست اجازه از استاد برای فیلمنامه شدن و ساخت این قصه. استاد اگر‌ا داشت و آقای عیاری اصرار، شرط ادب بود که حداقلی‌کنیم. چند خیابان فرعی را با حسن قدم زدیم. بر گ‌های خزان‌زده روی زمین مکمل احساس من بود.

پرده سوم: امروز ۳۰ سال از آن ملاقات می‌گذرد. من که هنوز شهرستانی‌ام و گم، با دیدن عکسی از این روزهای او و خواندن خبری از کلنل که به چندین زبان ترجمه شده، همچنان میبوت آن نگاه نافذ رنگی و فک‌های به‌هم‌فشرده اویم که در «شرق» جلوه کرده و می‌گوید «میدوارم کلنل در وطنم مجوز بگیرد تا مردمی که به راستی کلنل را برای آنها نوشته‌اند، بتوانند این کتاب را با زبان مادری‌شان بخوانند.»

آقای دوزخه

یادداشت‌های بدون تاریخ



جواد مجابی

آزاد سرو
سسخن از آزادگی در میان بود، هر کس خود را بدان سبستی کرد، الا سرو که حق به دعوی نیست.

بازتاب

دوستی را در کوچه می‌بینم، می‌پرسم در چه کاری؟ به طعنه می‌گوید: «راست می‌گویم و دروغ می‌شنوم.» می‌گویم: «کار جالبی است که پیشه کرده‌ای.» می‌گوید: «آنچه کاری به شمار می‌آید، سکوت است.»

منشاء اثر

تازه رییس اداره شده بود، می‌گفت: «کارها خواهم کرد.» در روزنامه دو، سه خطی در مورد انتصابش نوشتند (کلش دربارۀ انتسابش هم اشاره‌ای می‌کردند) مدتی نگذشت از سمتش معزول شد، بی‌آنکه کاری کند. آمده بود منشاء اثر شود، مایه خبر شد.

آلودگی محیط زیست

از عناصر اربعه که پیش از این به وفور در دسترس انبای بشر بود، خاک در تملک کسانی درآمده است که آن را با زر برابر کرده‌اند، آب در قید جیره‌بندی آینده درآمده است، آتش را هم که به دم قاطر چموش گاز و نفت و چوب‌های جنگلی بسته‌اند فقط برای ما فقرا مانده بود هوا که این روزها نفس هم نمی‌توان کشید.

مشق شبانه

دخترم آنقلان! از گرفته است، به او می‌گویم: «به مدرسات تلغن می‌کنم، امروز نرو، در خانه استراحت کن.» می‌گوید: «بدر! فردا تلغن کن، آخر مشق‌های امروزم را نوشته‌ام.»

تولد ی دیگر

شریعتی در باغ آبسرو اتوآر



محمد صادقی

نمی‌آید. برای نمونه، صادق قطب‌زاده و دوستانش در جمعی چنین زمزمه می‌کنند که: «شریعتی هم برید...». شریعتی، نیک می‌دانست که یک درگونی بزرگ اجتماعی، بدون ایجاد یک تغییر فکری پدید نخواهد آمد (سامان یافته بر اساس تیپ فرهنگی مردم) و برای همین بر ضرورت آگاهی بخشی به جامعه تأکید داشت و در هر گونی بزرگ را قبل از ایجاد آگاهی، فاجعه بار می‌خواند. او ایده‌پرداز را بر کنشگری مقدم می‌شمارد، مگر نه اینکه در مقایسه جنبش مشروطه و انقلاب فرانسه می‌گوید: «... مشروطه با چند تا فرمان شروع می‌شود. در صورتی که انقلاب کبیر فرانسه با یک قرن اندیشیدن، تفکر، بینش تازه و حرکت مترقی و آگاه و روشنگرانه.» اما از سوی دیگر، شتاب‌زدگی‌اش را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت. درحالی که هواداران جنبش مسلمانان او را به لالایی خواندن برای جوانان (و همسویی با رژیم شاه) و بی‌عملی متهم می‌ساختند و سلاواک نیز چندان نسبت به کارهای فرهنگی وی حساسیت نداشت، سرانجام، اثرگذاری او، هم هواداران جنبش مسلمانان (و چریک‌ها) و هم ساواک را غافلگیر کرد، اندیشه‌های وی به متن جامعه راه یافته بود و دیگر کار از کار گذشته بود... البته اینکه بخوایم آثار وی را در جهت اقدام‌های غیرمسالمات‌آمیز و خشونت‌بار پنداریم که نبرد مسلحانه را یگانه راه راهی می‌پنداشت، چندان درست به نظر نمی‌رسد، آن هم زمانی که اسلحه‌ها به سرعت جایگزین کتاب می‌شوند، این را در هیچ کجای آثار شریعتی نمی‌توان فهم کرد؛ که همواره بر خواندن و دانستن تکیه داشت (در شرایطی که، برخی از چریک‌ها با خواندن چند کتاب و جزوه خود را در نوک پیکان اندیشگی جهان تصور می‌کردند) هرچند متأثر از فضای روشنفکری جهانی، عملگرایی را بخش مهمی از کار روشنفکری تعریف می‌کرد، که در آن روزگار، راه میانه، میان مایگی تعبیر می‌شد و او در آن روزگار که تولید اندیشه را رمق افتاده بود، فهمید که باید با این کم‌کاری را به دوش بکشد، فضای منجمد را بشکند و موجی تازه در جریان نواندیشی دینی راه اندازد. به تعبیر مصطفی رحیمی، به روی روشنفکر تنها یک راه درست با‌است، راهی که به میان مردم می‌رود و شریعتی این راه را گشود...

اما اگر در جست‌وجوی زیست اصلی شریعتی باشیم، آن را در دغدغه‌های وجودی‌اش (و در کویریات) می‌توان فهم کرد آنجا که ادبیات‌اگزستانسیالیستی‌اش غوغا می‌کند و مخاطبان را به مواجهه بی‌امان با خود فرا می‌خواند. چند سال قبل، فاطمه صدرعاملی، برایم تعریف می‌کرد؛ زمانی که همراه با امام موسی صدر در پاریس به‌سر می‌برده، امام موسی صدر چند بار به «باغ آبسرو اتوآر» می‌رود. وقتی علت را جویا می‌شود، امام موسی صدر در پاسخ می‌گوید که: من خیلی پیگیر بودم احساسی را که دکتر شریعتی در آن باغ تعریف می‌کند، داشته باشم و در باغ آبسرو اتوآر به دنبال آن احساس می‌گشتم.

موسی صدر در پاریس به‌سر می‌برده، امام موسی صدر چند بار به «باغ آبسرو اتوآر» می‌رود.

پسریز مسیرش می‌شود به‌راحتی فهمید چرا هایدگر با وجود داشتن خانه‌ای در شهر بریهایی «فرایبورگ» و نزدیکی آن به محل کار و دفترش در دانشگاه، در هر فرصتی به کلبه معروفش در دامنه آلپ می‌رفت. او به دنبال جایی برای آرامش در دل طبیعت بود و چه جایی بهتر از جنگل سیاه هایدگر از سال ۱۹۲۲، در جنوب آلمان (توتنلوبرگ) در کلبه‌ای کوچک، با دیوارها و کف چوبی، بدون آب آشامیدنی و تا مدت‌ها بدون برق زندگی می‌کرد و میز چوبی کارش هنوز رو به پنجره باقی است. اجاق کلبه تا آخر عمرش هیزمی باقی ماند و آب را با تلمبه از چاه بیرون می‌کشید. هنوز هم در بیرون از کلبه به‌راحتی می‌شود مسیر راه‌پیمایی او را از میان دره به سمت جنگل پیدا کرد. می‌گویند، هیچ‌کس

کلبه مشاییر

«مارتین هایدگر»، فارغ التحصیل از «کلبه» جنگل سیاه

نوشین پیروز



بهتر از او با وضعیت کوه‌ها، جنگل و آب و هوای این منطقه آشنا نبود. هایدگر اینجا را بسیار دوست داشت و در این کلبه، مهم‌ترین و برجسته‌ترین آثار خود را نوشت. «کلبه» موضوع بحث‌های بسیاری چه در زمان حیات و چه بعد از فوت او بود. بعضی

رابطه کلبه و هایدگر و طبیعت کوهستانی منطقه را محل مجادله اساطیری فیلسوف و هستی‌خوانده‌اند. اما بی‌شک، این کلبه، جایی است که هایدگر را تبدیل به هایدگر فیلسوف کرد. کلبه و چشم‌انداز زیبایش، آب‌وهوای کوهستانی و پاک، سکوت شب‌های کوهستان

و مه صبحگاهی، دره‌های عمیق و جنگل، ملوایی است برای آرامش، تفکر و مکانی برای تعمق. همان‌طور که «ادم شار» در کتاب «کلبه هایدگر» نوشته است، تنها با دیدن کلبه و محیط اطرافش می‌شود به هایدگر و فهم نوشته‌های او نزدیک شد. از دید هایدگر مهم‌ترین ویژگی کلبه، شش‌دوش‌اش نسبت به طبیعت است؛ از درون کلبه می‌شود زمین را لمس کرد، تغییر فصول را حس کرد و آسمان را دید. هایدگر معتقد است آسمان، معنای خانه را

تکمیل می‌کند و این چیزی است که امروزه در ساخت خانه‌های جدید نسبت به آن توجه نمی‌شود. هایدگر آدم ساده‌ای بود که خلق و خوی روستایی خود را همیشه حفظ کرد، به درخواست او بعد از انجام مراسم ختم در شهر فرایبورگ، جسدش را در روستای زادگاهش

مسکیرش، در کلیسایی که پدرش در آنجا خادم بود، کنار والدینش دفن کردند. سر قبر او ایستاد‌ام و به منظره آپارتمان کوچکم، فکر می‌کنم؛ روی سنگ قبر نوشته شده: «اندیشیدن، خود را به اندیشه‌ای یگانه سپردن است. اندیشه‌ای که روزی همچون ستاره‌ای بر بام آسمان خواهد درخشید.» بر بالای نامش ستاره‌ای نقش بسته است. برای شادی روح او و پدربزرگم، فاتحه‌می‌خوانم.

